

در آستانه هفته دفاع مقدس، با کتاب «راز بی بی جان»

چرا از زندگی بی بی جان

میثم رشیدی مهرآبادی

سردبیر

قفسه کتاب

در آستانه هفته دفاع مقدس، نشست بررسی کتاب «راز بی بی جان» برگزار شد. غیر از خانم الناز عباسیان که به عنوان نویسنده دعوت ما را پذیرفت، خانم مهدیه زکی زاده به نمایندگی از انتشارات روایت فتح و حجت الاسلام سید حمید علم الهدی، (برادر شهید) و همسرشان به نمایندگی از خانواده شهید علم الهدی در دفتر روزنامه حاضر شدند. همه مان تلاش کردیم چراغی باشیم برای بهتر دیده شدن این کتاب که زوایای پنهانی از زندگی یک شیرزن را نشان مان می‌دهد.

از آغاز کار این کتاب برایمان بگوید.

الناز عباسیان: پیشنهاد این موضوع از طرف انتشارات روایت فتح به من داده شد. خانم زکی زاده تماس گرفتند و موضوع را مطرح کردند. آن لحظه من فکر می‌کردم مادر هنوز در قید حیات هستند. ۱۷-۱۸ سالی بود که از شهدا می‌نوشتیم و کارم بیشتر در حوزه مادران شهدا بود و به راحتی پذیرفتم چون نسبت به کار با مادران شهدا حس خوبی داشتم.

فکر نمی‌کردم ایشان ۳۳ سال پیش به رحمت خدا رفته و کسانی که با او ارتباط تنگاتنگی داشتند نیز در قید حیات نیستند. حتی فکر می‌کردم این خانواده در تهران ساکن هستند و نمی‌دانستم باید منابع مان را از اهواز پیگیری کنیم.

من با خواب‌هایم زندگی می‌کنم. حدوداً شش ماه پیش از این‌که این کار به من پیشنهاد داده شود، خواب عجیبی دیدم و آن خواب برای من بسیار بارز شد. می‌دانستم پرونده‌ای از شهید عزیزی به دست من می‌رسد. بعد از مدت‌ها متوجه شدم که شمایل آن مرد در خواب من، چقدر شبیه شهید عزیز سید حسین علم الهدی است.

دگرگشت پری خانم

تازه می‌خواستیم کار را شروع کنیم که با دختر مرحوم بی بی خدیجه تماس گرفتیم. پری خانم گفتند که با شما هماهنگ می‌کنیم چون

حجت الاسلام سید حمید علم الهدی (برادر شهید):

خانم عباسیان کاری کرد کارستان

بودیم و می‌خواستیم نامه‌ای بفروستیم. به راننده آدرس دادم و از او خواستم نامه را به منزل شهید مطهری ببرد. راننده که آمد گفت حاجیه خانم من را ۲۰ دقیقه پشت در نگه داشته و برای من تعریف می‌کرد که مادران که بود و چه شخصیتی داشت. ولی وقتی می‌خواستند مصاحبه‌های این کتاب را انجام دهند حاجیه خانم مطهری مریض احوال بودند و شرایط گفت‌وگو نداشتند.

خانم عباسیان را خدایا رساند و کاری کارستان انجام دادند. مادر ما عبارتی داشتند و همیشه می‌گفتند: «کار باید این ویژگی‌ها را داشته باشد؛ الهی، هیأتی، مردمی» اگر پیگیری، همت و پشتکار خانم عباسیان نبود این کتاب تهیه نمی‌شد. ما با تمام وجود برای ایشان و دوستان روایت فتح دعا می‌کنیم.

برای نوشتن کتابی درباره مادر، چند بار تصمیم گرفته شد، ولی همتی درست و حسابی نبود. کار از این بابت که از مادرمان تعریف کنیم، خوشایند خانواده نبود؛ ولی شخصیت ایشان ابعاد مختلفی داشت و می‌توانست الگو باشد. چنین زندگی با شخصیتی چندجانبه که از ازدواجش تا فرزندآوری او، ایثار و خدمت بود.

ایشان قبل و بعد از پیروزی انقلاب و در دفاع مقدس شخصیتی اجتماعی داشت و حضور و محوریت‌شان باعث تأثیرگذاری بود. مادر، شخصیت عجیبی داشت و کار شگرفی کرد. دختری ۱۴ ساله از خرم‌آباد با مردی ۳۰ ساله ازدواج می‌کند و به نجف می‌رود تا پنج فرزند شوهرش را بزرگ کند. فرزند اول فقط یک سال از ایشان کوچک‌تر بود. ایشان با وجود چنین مسئولیت سنگینی و سکونت در نجف با همسران مراجع رفت‌وآمد فراوان داشت. ما نمی‌دانیم ایشان چطور عربی یاد گرفته بودند، تادوره‌ای که منزل مادر زمان جنگ، پایگاه بود. خاطره‌ای برای شما تعریف می‌کنم. نیمه اول دهه ۷۰ بود، در ایام سالگرد شهید مطهری بودیم. من در نهاد رهبری در دانشگاه مشغول بودم.

حاجیه خانم مطهری را دعوت کرده



پیدا... عید

سن و سالی گذشته بود و خانواده هنوز داغدار بودند. به یاد دارم پری خانم از اول تا آخر آن جلسه گریه می‌کردند. شروع کار ما این‌طور بود و خود من از این بابت ناراحت بودم.

نوشتن از بی بی جان برای من مانند کار در معدن بود که می‌شکافتم، پیش می‌رفتیم و به طلا دست می‌یافتیم. از بی بی جان به خانواده‌ای رسیدیم که هرکدام از اعضایش پتانسیلی خاص برای داستانی متفاوت دارند. به دختران و پسران ایشان رسیدیم؛ به اطرافیان و کسانی که در چایخانه اهواز و تهران با بی بی جان بودند.

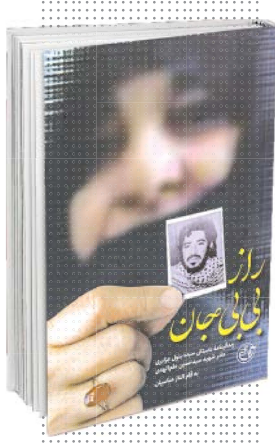
هرکدام از این مراحل گنجی بود. خصلت‌هایی از بی بی جان به دستم می‌آمد که حیران می‌ماندم. ماجراهایی تعریف می‌شد که وقتی برای خانواده تعریف می‌کردم به من می‌گفتند ما نمی‌دانستیم و برای من بسیار جالب بود.

گفتند عجله نکنید!

از طرف روایت فتح به من گفته شد شما باز است و وقت دارید و با حوصله کار کنید، چون نمی‌خواستند بعد از اتمام کار متوجه شوند با یکی از افراد مرتبط مصاحبه نشده یا اثری جا مانده و روایتی مفقود است.

فکر کردم می‌توانم کار را زیر یک سال جمع کنم چون دیگر کتاب‌های من نهایتاً با ۲۰ تا ۳۰ مصاحبه و رجوع به تعدادی کتاب در عرض یک سال به انتشارات تحویل داده می‌شد، ولی مصاحبه‌های این کتاب خیلی زیاد شد و من هم دلم نمی‌آمد جمعه‌ش کنم. حاج حمید هم کمک می‌کرد و مرتباً شماره‌هایی ارسال می‌کرد. خدمت خیلی از عزیزان رفتیم و بعد به جایی رسیدیم که مصاحبه‌های ما بیشتر از حجم کتاب شده بود. باید ۲۰۰ صفحه تحویل می‌دادیم اما حدود ۵۰۰ صفحه مطلب داشتیم. دوستان در روایت فتح لطف کردند و اجازه بالا بردن حجم کتاب را تا ۳۰۰ صفحه صادر شد. اما باید باز هم بخشی از مصاحبه‌ها حذف می‌شد. قرار بر این بود کتاب دو جلدی باشد.

بنا بر لیست در دستم با حدود ۹۰ نفر گفت‌وگو شد که این تعداد لزوماً افراد عادی نبودند. برای مثال یکی از آنها آقا مجتبی، پسر شهید مطهری و عروس شهید مطهری بودند. با خانواده شهید رجایی مصاحبه شد. حتی با محافظان حضرت آقا گفت‌وگو کردیم و عموم این افراد کسانی بودند که پیدا کردنشان راحت نبود. ولی اول با لطف خدا و بعد با همکاری خانواده شهدا توانستیم با این افراد ارتباط بگیریم. آقای آهنگران هم به ما کمک زیادی کرد و در مورد بخش‌هایی از کتاب، ایشان واسطه ارتباط ما با خانواده‌هایی



بنا بر لیست در

دستم با حدود

۹۰ نفر گفت‌وگو

شد که این تعداد

لزوماً افراد عادی

نبودند. برای

مثال یکی از آنها

آقا مجتبی، پسر

شهید مطهری

و عروس شهید

مطهری بودند

